



تنها اما مصمم نبرد ادامه‌دار زنان افغان برای حقوق‌شان

دو سال پس از سلطه طالبان

در روز پانزدهم آگوست ۲۰۲۱، افغانستان در نتیجه روند صلح غیرمشروع و شکست خورده به رهبری ایالات متحده، که زنان و گروه‌های به حاشیه‌رانده شده قومی و مذهبی، جامعه مدنی و رسانه‌ها از آن حذف شده بودند، سقوط کرد و به دست طالبان افتاد. همان‌طور که زنان افغان پیش‌بینی کرده بودند، حقوقی را که به سختی به دست آورده بودند، یک‌شبه از بین رفت. در دو سال گذشته، طالبان بیش از ۶۴ فرمان با هدف حذف زنان از فضاهای عمومی صادر کرده است. افغانستان اکنون تنها کشور جهان است که زنان از دسترسی به اکثر اشکال آموزش رسمی، اشتغال، رفت‌وآمد آزادانه، و حتی دسترسی به خدمات اولیه مانند پارک‌ها، رستوران‌ها و حمام‌های عمومی منع شده‌اند. زنان افغانستان در این سال‌ها، فقدان‌ها، دردها، و رنج‌های بسیاری را متحمل شده‌اند، اما در عین حال در مقابل ظلم و ستم طالبان مقاومت خستگی‌ناپذیری از خود نشان داده‌اند. برغم این‌که جامعه جهانی، زنان افغانستان را نادیده گرفت و رهاشان کرد، اما آن‌ها شجاعانه و به تنهایی علیه طالبان جنگیده‌اند.

در دومین سالگرد سقوط کابل، فمنا با شش زن از اقلیت‌های مختلف جامعه افغانستان صحبت کرده است که زندگی‌شان از روز پانزدهم آگوست ۲۰۲۱ دچار تغییر شده است، اما تعهدشان برای مبارزه در راه کسب حقوق‌شان قوی‌تر شده است. این زنان که عضو ائتلاف جنبش‌های اعتراضی زنان افغانستان هستند، شجاعانه روایت‌های شخصی‌شان را از روز سقوط کابل به اشتراک می‌گذارند و مسیری را که در دو سال گذشته طی کرده‌اند، بازتاب می‌دهند. آن‌ها در این روایت‌ها، چالش‌ها، هراس‌ها، تردیدها و دودلی‌شان را در آن لحظات سرنوشت‌ساز بازگو می‌کنند و این‌که چگونه زندگی‌شان برای همیشه تغییر کرد. روایت‌های آن‌ها گواهی بر روح تسلیم‌ناپذیر زنان افغان است که حتی در مواجهه با ناملایمات، سکوت نمی‌کنند و به مبارزه برای حقوق و برابری ادامه می‌دهند.

در فضای هراس و ناامیدی، مصمم برای آینده دخترانم می‌جنگم

ژولیا پارسی، معترض، کارمند سابق دولت، معلم سابق، مادر



در روز پانزدهم اگوست که افغانستان به دست گروه تروریستی طالبان افتاد، من در دفتر کارم بودم. خانواده‌ام با من تماس گرفتند تا خبر دهند که طالبان وارد کابل شده‌اند. ابتدا نمی‌توانستم باور کنم و نگرانی‌هایشان را نشنیده گرفتم و گفتم غیرممکن است. با این حال، مادرم اصرار داشت که باید فوری به خانه برگردم چون طالبان واقعاً کنترل کابل را به دست گرفته بودند.

شوکه و هراسان با عجله به دفتر رئیس‌م رفتم تا اوضاع را جویا شوم. او ابتدا به من اطمینان داد که همه چیز خوب است و طالبان برگشته‌اند. اما پس از تحقیقات بیشتر، این حقیقت تأسف‌بار را تأیید کرد که طالبان در واقع کابل را تصرف کرده بودند. او به همه کارکنان زن توصیه کرد که اداره را ترک کنند و به خانه بروند. از ترس امنیت خود، به خصوص چون مطمئن نبودم پوشش‌ام بتواند مطابق قوانین سفت‌وسخت طالبان باشد، تصمیم گرفتم وسایلم را جمع و جور کنم و به خانه بروم.

تلاش برای یافتن یک تاکسی در میان شلوغی و هرج و مرج شهر، تجربه‌ای هولناک بود. مردم سراسیمه و بی‌تاب به اطراف می‌دویدند و به سمت دروازه‌های فرودگاه هجوم می‌بردند. مردان مضطرب و نگران بیرون مدارس منتظر بودند تا دختران‌شان را از مدرسه تحویل بگیرند، و خانواده‌ها با عجله به سمت ادارات دولتی و سازمان‌ها می‌رفتند تا عزیزان‌شان را به خانه بیاورند. شهر به هم ریخته بود.

از دفتر کارم تا خانه بیشتر از ۲۰ دقیقه راه نبود، اما به دلیل ترافیک سنگین شش ساعت طول کشید تا به خانه برسم. در طول مسیر، خانواده‌ام پشت سر هم تماس می‌گرفتند. به محض این‌که به خانه رسیدم، شروع به پنهان کردن مدارک کاری کردم. می‌ترسیدم اگر طالبان به خانه‌مان حمله کنند، به خاطر شغلم به من آسیب برسانند یا حتی بکشند. از طرفی نگران تلویزیون خانه‌مان هم بودم که با آن چه کار کنم، چون طالبان در زمان حکومت قبلی خود تلویزیون خانه‌ها را شکسته بود. نگرانی‌ام از بابت تلویزیون نبود، به خاطر این بود که وجودش در خانه ما را به دردسر می‌انداخت.

تمام شب نتوانستم بخوابم، هر لحظه نگران بودم که ممکن است طالبان در خانه‌مان سبز شوند. روزهای بعد پر از هراس و بلا تکلیفی بود. من و شوهرم هر دو کارمند دولت بودیم و شغل‌مان را از دست دادیم، و کم‌کم همه چیزمان را از دست دادیم. برای زنده ماندن مجبور شدیم وسایل قیمتی خود را بفروشیم تا خانه‌مان را گرم کنیم و به بچه‌هایمان غذا بدهیم. این وضعیت باعث

بسیاری از زنان اطرافم در سکوت رنج می‌برند، و دو سال است که در چارديواری خانه‌هایشان حبس شده‌اند. روی‌پزدازی برای آینده‌ای بهتر به یک امر لوکس و تجملاتی تبدیل شده است. در حال حاضر تمرکز اصلی‌ام بر این است که دخترانم حتما بتوانند تحصیل کنند و فرصتی برای زندگی بهتر داشته باشند.

نامیدی‌ام شده بود. من زمانی یک زن مستقل بودم و درآمد خودم را داشتم، و در جامعه حضور فعالی داشتم. اکنون، آینده تاریک و دلهره‌آور به نظر می‌رسد.

در تلاش برای مطالبه حقوق‌مان، شروع به اعتراض و تظاهرات در خیابان کردم. اما واقعیت این است که اعتراض‌هایم بی‌ثمر و بیهوده به نظر می‌رسد و امید زیادی به تغییر نیست. بسیاری از زنان اطرافم در سکوت رنج می‌برند، و دو سال است که در چارديواری خانه‌هایشان حبس شده‌اند. روی‌پزدازی برای آینده‌ای بهتر به یک امر

لوکس و تجملاتی تبدیل شده است. در حال حاضر تمرکز اصلی‌ام بر این است که دخترانم حتما بتوانند تحصیل کنند و فرصتی برای زندگی بهتر داشته باشند. طالبان ممکن است تغییر نکنند، اما من باید روی تضمین تحصیل دخترانم تمرکز کنم، حتی اگر این کار به معنای ترک وطنم به کشوری باشد که آن‌ها بتوانند بدون ترس روی‌هایشان را دنبال کنند. هراس و نامیدی ادامه دارد، اما من مصمم هستم که برای آینده دخترانم بجنگم.





راهی جز ادامه مبارزه تا آزادی وجود ندارد

زکیه زاهدات، کارمند سابق دولت، معترض

ساعت ۱۰ صبح در دفتر کارم بودم که خبر تسخیر کابل توسط طالبان پخش شد. برای همه‌مان، لحظه‌ای سورئال و شوکه‌کننده بود و نمی‌خواستیم باور کنیم. به این امید متوسل شده بودیم که شاید توافقی برای تقسیم قدرت با دولت صورت گیرد و همه چیز درست شود. برغم اکراه و مخالفت ما، از همه زنان اداره خواستند که به خانه بروند و در نهایت من و دو همکارم نیز آنجا را ترک کردیم. در راه خانه بودیم که خانواده‌هایمان با نگرانی تماس می‌گرفتند و می‌گفتند که طالبان در سرتاسر شهر حضور دارند و پرچم‌هایشان را همه جا برافراشته‌اند. ترس وجودمان را فرا گرفت. تصمیم گرفتیم لپ‌تاپ و یا هیچ سند و مدرکی با خود همراه نداشته باشیم، چون می‌ترسیدیم که جان‌مان به خطر بیفتد.

در خیابان‌ها راه می‌رفتم، و از خیابان سفارت آمریکا و اداره امنیت گذر کردم که دیدم پرسنل نظامی سابق مارش‌های میهن پرستانه می‌نواختند، اسلحه در دست داشتند و اشک می‌ریختند. صحنه عمیقاً تأثیرگذاری بود، و نتوانستم جلوی احساساتم را بگیرم و زدم زیر گریه. وقتی بالاخره توانستم ماشین گیر بیاورم تا به خانه برگردم، هرج‌ومرج در شهر کاملاً هویدا بود. روز تاریکی بود، روزی که در خاطر هر زنی زمانی مانده است.

آن شب به امید فردای بهتر به رختخواب رفتم. اما وقتی از خواب بیدار شدم، احساس می‌کردم تاریکی همانند شبی بی‌پایان گسترده شده است، شبی که دو سال است ادامه دارد. برغم چالش‌ها، سعی کردم در روزهای بعد امیدم را زنده نگه دارم. سه روز در خانه ماندم، و گاهی که از پنجره به بیرون نگاه می‌کردم، طالبان را می‌دیدم که در خیابان‌ها گشت می‌زدند، و ترس وجودم را فرا می‌گرفت.

طالبان در همان روزهای اول، در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود، ممنوعیت تحصیل دختران و اشتغال زنان را اعلام کرد. تأثیر این محدودیت‌ها بسیار زیاد بود و ما باید خارق‌العاده قوی می‌بودیم تا آن دوران سخت را تحمل کنیم. در همین زمان بود که از تشکیل گروه‌های اعتراضی توسط زنان خبردار شدم و تصمیم گرفتم به آن‌ها بپیوندم. شرکت در تظاهرات دلهره‌آور بود، اما احساس قدرت‌مندی می‌کردیم. گروه‌های مختلفی تشکیل دادیم و عهد کردیم که تسلیم نشویم.

شرکت در تظاهرات دلهره‌آور بود، اما احساس قدرت‌مندی می‌کردیم. گروه‌های مختلفی تشکیل دادیم و عهد کردیم که تسلیم نشویم.

با این حال، با هر فرمان جدید طالبان که حقوق زنان را محدود می‌کرد، با موج دیگری از ناامیدی مواجه می‌شدیم. برغم حملات فیزیکی، تحقیرها و موانعی که در جریان اعتراضات با آن مواجه شدیم، همچنان مقاوم ماندیم. برخی از دوستانم زندان و شکنجه را تحمل کردند، اما شجاعت و اراده آن‌ها به من انگیزه داد که به مبارزه ادامه دهم. بعد از دو سال، دیگر راهی جز ادامه مبارزه تا آزادی وجود ندارد.

با این حال، با هر فرمان جدید طالبان که حقوق زنان را محدود می‌کرد، با موج دیگری از ناامیدی مواجه می‌شدیم. برغم حملات فیزیکی، تحقیرها و موانعی که در جریان اعتراضات با آن مواجه شدیم، همچنان مقاوم ماندیم. برخی از دوستانم زندان و شکنجه را تحمل کردند، اما شجاعت و اراده آن‌ها به من انگیزه داد که به مبارزه ادامه دهم. بعد از دو سال، دیگر راهی جز ادامه مبارزه تا آزادی وجود ندارد.



همه امیدم همان روز ویران شد

دیبا فرهنگند، فعال حقوق زن و کارشناس آموزش

به تاریخ پانزده آگوست در دفتر کارم بودم. با همه همکارانم مشغول کار بودیم. ساعت ده و بیست دقیقه، همکارانم با عجله بسیار آمد و گفت باید دفتر را ترک کنیم و به خانه برویم. با ناامیدی بسیار پرسیدم که چه اتفاقی افتاده، و او گفت طالبان داخل شهر کابل شدند، بروید تا به شما آسیب نرسانند.

من و خانم‌های همکارم از دفتر بیرون شدیم. در حالی که اشک می‌ریختم منتظر تاکسی بودیم تا به خانه برویم. همه مردم در خیابان‌ها سراسیمه بودند، هر کدام می‌خواستند فرار کنند و خود را به خانه برسانند. بالاخره به خانه رسیدم. دختر و پسرانم مکتب بودند. شوهرم رفت و آن‌ها را از مکتب آورد.

سیاه‌ترین روز زندگی برای دختران و زنان بود. همه گریه می‌کردند و می‌گفتند که دگر آمیدی برای زندگی نیست. همه مردم می‌گریستند و ترس از دست دادن کار و آموزش را داشتیم.

شوهرم که شغل نظامی داشت در خانه پنهان شد. خیلی نگران بود، چون طالبان به بلوک ما آمدند و یک نظامی را با خود بردند. تمام همسایه‌ها گریه می‌کردند. طالبان از همان لحظه دنبال نظامیان و ماشین‌های دولتی بودند.

با ترس زیاد و نگرانی، فردای آن روز خانه خود را ترک کردیم. به جرم این‌که من فعال حقوق زن بودم و نهاد داشتم و شوهرم نظامی بود، کوچ کردم. با هزاران دل شکسته و ناامیدی به یک جای نامعلوم رفتیم. هرگز فراموش نمی‌کنم که این گروه تروریستی همه مردم را با خاک و خون برابر کرد.

اولادهایم می‌پرسیدند کجا می‌رویم و من از ترس برایشان جواب نداشتم. فقط اشک‌هایم جاری بود و نگران آینده دخترم بودم که عشق و علاقه به آموزش داشت و مکتب خانه دومش بود و هربار سوال می‌کرد آیا طالبان اجازه می‌دهند مکتب برویم، می‌گفتم بله، اجازه می‌دهند. ولی آتش تردید در دلم شعله‌ور بود، چون می‌دانستم طالب تغییر نمی‌کند.

فقط اشک‌هایم جاری بود و نگران آینده دخترم بودم که عشق و علاقه به آموزش داشت و مکتب خانه دومش بود و هربار سوال می‌کرد آیا طالبان اجازه می‌دهند مکتب برویم، می‌گفتم بله، اجازه می‌دهند. ولی آتش تردید در دلم شعله‌ور بود، چون می‌دانستم طالب تغییر نمی‌کند.

همه امیدم همان روز ویران شده بود، چون می‌دانستم طالبان شیوه‌شان را تغییر نمی‌دهند.

برویم، می‌گفتم بله، اجازه می‌دهند. ولی آتش تردید در دلم شعله‌ور بود، چون می‌دانستم طالب تغییر نمی‌کند. همه امیدم همان روز ویران شده بود، چون می‌دانستم طالبان شیوه‌شان را تغییر نمی‌دهند. امروز من جنبش اعتراضی خودم را رهبری می‌کنم و صدای حق خواهی زنان سرزمینم را بلند می‌کنم. تا زمانی که زنان سرزمینم به زندگی آزاد و آبرومدانه دست نیابند، از مبارزه دست برنمی‌دارم.

تاریکی شب را در روز و زیر آفتاب سوزان حس کردم

نسرین حمیدی، کارمند اسبق وزارت معارف



صبح روز شنبه، طبق معمول روزهای کاری، بعد از خوردن صبحانه و مرتب کردن سر و وضع‌ام با همسر به قصد رفتن به محل کارمان در حوزه هشتم تعلیمی در منطقه کارته نو از منزل بیرون شدیم. همه چیز حالت عادی و روال معمول داشت و با همسر که همکارم هم هست، به موقع به محل کارمان رسیدیم. با آمدن و جمع شدن همکاران خبرهای ضد و نقیض شنیدیم که گویا طالبان به منطقه قلعه کابل آمده‌اند و سربازان حوزه هشتم پلیس و امنیت را خلع سلاح کردند. به هیچ صورت شایعات را باور نکردیم و بعد از امضای دفتر حاضر و غیاب، مطابق تقسیم اوقات مرتبه از طرف مدیریت نظارت حوزه هشتم تعلیمی، به طرف مکاتب مربوطه خود در بخش‌های مختلف رفتیم.

در همان تاریخ من در مکتب راهنمایی دخترانه توتیا جهت بررسی امورات یومیه مراجعه کردم. وقتی به مکتب مراجعه کردم، وضعیت نرمال بود. پرسنل مکتب، هم در بخش تدریسی و هم در بخش اداری، و هم چنین شاگردان حاضر بودند. روزهای اخیر امتحانات چهارونیم ماهه برقرار بود. تا ساعت ۱۴:۴۰ در مکتب حضور داشتم. بعد از اطمینان خاطر از اوضاع مکتب از آن‌جا خارج

شدم و به خانه مادرم که در همسایگی مکتب بود سری زدم تا هم احوالی از مادر بگیرم و هم رفع خستگی کنم. ده دقیقه از نشستن نگذشته بود که سری به فیسبوک زدم و متاسفانه خبر فرار اشرف غنی را از ارگ خواندم. در همین لحظه برادرم از شهر به خانه آمد و گفت که طالبان به منطقه کوه سنگی رسیده‌اند و اطراف کابل را گرفته‌اند.

در عالم ناباوری که چشمانم از حدقه برآمده بود، به سختی خودم را کنترل کردم و به مادرم گفتم که هیچ گپی نیست مادر جان تشویش نکن. تصمیم گرفتم که هرچه عاجل‌تر خودم را به خانه برسانم تا مبادا راه‌ها مسدود و یا جنگ شود. به کمک و همراهی برادرم تا ایستگاه اتوبوس‌های شهری رسیدم. سوار مینی‌بوس شدم. در منطقه شاه شهید ترافیک اجازه رفتن به طرف شهر نمی‌داد. مجبور شدم باقی راه را پیاده بروم. ازدحام بیش از حد بود. هجوم مردم از طرف شهر که اغلب هم مردان

با تعهدی که به خودم برای دادخواهی و مبارزه داده بودم، دوباره به پا خاستم و با شعار نان-کار-آزادی مبارزات آزادی‌خواهی و مطالبه حق و عدالت را با شیوه‌های مختلف مبارزه شروع کردم. با تظاهرات خیابانی، تجمع در محیط سر بسته، ملاقات‌ها، کنفرانس‌ها، مصاحبه‌ها و ... صدای زنان محروم و مظلوم افغانستان شدم.

بعد از یک‌ونیم سال مبارزه نفس‌گیر تحت تعقیب استخبارات طالبان قرار گرفتم و مجبور به ترک وطن شدم و به پاکستان متواری شدم. ولی مبارزه را ادامه دادم و صدای زنان و مردم مظلوم وطن خود هستم.

کارمند دولتی بودند که کیف و کامپیوتر و لپ‌تاپ به دست داشتند، مسیر رفتنم را مشکل ساخته بود.

به سرعت در تلاش بودم از جمع مردم عبور کنم. یک باره متوجه شدم که در اطرافم افراد دیگری هم با سرعت چندین برابر بیشتر از من تلاش گذر از ازدحام را دارند. کمی که دقت کردم، متوجه شدم افرادی که از جهت مخالفم در حرکت اند کاملاً با بقیه متفاوت هستند. با لباس‌های (پیراهن تنبان) چرک و کهنه، بقچه‌های پر از اموال سرشانه‌هایشان، چپلک‌های کهنه و فرسوده به پاهایشان، چهره‌های خشن، ریش و موهای دراز و ژولیده و نگاه‌هایی که گویا می‌خواهند مرا ببلعند از کنارم رد می‌شوند (بعدها فهمیدم که آن‌ها زندانی‌های محبس پلچرخی هستند که توسط طالبان آزاد شده بودند). لرزه به تنم افتاد و متوجه طرز پوشش‌م شدم. فکر کردم از شدت ترس و گرما در جا آب می‌شوم. تاریکی شب را در روز و زیر آفتاب سوزان حس کردم. خواستم در جا بنشینم. اما خودم را تکان دادم و گفتم این کار درست نیست. انگشتانم را در بین کف دستم فشردم و لب‌هایم را زیر آسیاب دندان‌هایم پررنگ‌تر ساختم و به حرکت ادامه دادم. همان طوری که قلبم تند تر می‌زد و نفس‌هایم در سینه به سرعت بالا و پایین می‌رفت، مغزم به پاهایم فرمان سرعت در حرکت را صادر کرد. قدم‌هایم را تندتر و سریع‌تر برداشتم و خودم را برای مبارزه و مقابله با هر اتفاقی آماده ساختم.

نمی‌دانم با چه سرعت و چند دقیقه از چهارراه عبور کرده و خود را در یک نقطه نسبتاً امن‌تر یافتم. در همین حال یک تویوتای کرولا کنارم ایستاد و راننده بی‌درنگ صدا زد خواهر جان سوار ماشین شو. وقتی به راننده نگاه کردم احساس کردم که وضعیتم را درک کرده و می‌خواهد مرا کمک کند. اعتماد کردم و سوار شدم. فاصله بین ایستگاه (دهن چمن تا شوربازار) در چشم به هم زدن تمام شد. با اظهار تشکر از راننده پیاده شدم و به طرف کوچه حرکت کردم.

هرچه به طرف داخل کوچه و خانه نزدیک‌تر می‌شدم احساس آرامش و امنیت بیشتری می‌کردم. اما ناگهان چشمم به سه مرد قوی‌هیکل با قیافه‌های غیرمعمول افتاد که از روبرو به من نزدیک می‌شدند. ساعت حدوداً دو و نیم بود. کوچه هم خلوت بود. دوباره وحشت کردم اما چاره‌ای نبود. در چند قدمی خانه خودم بودم. به قدم برداشتن ادامه دادم. ناگهان صدای بلند یکی از این سه مرد قلبم را از جا تکان داد. مرد گفت: «همین زن را با کرتی و پتلون تنگش بگیر و یک ک-و-ن کنی که به دیگر زن‌ها عبرت شود که بدون چادری بیرون نشوند.» به طرف خانه دویدم. دستگیره دروازه را فشار دادم. با کمال ناباوری در باز بود. داخل خانه شدم و در را به شدت بستم و از داخل قفل کردم.

بعد از آن، یک هفته بدون وقفه اشک ریختم و با اعضای خانواده‌ام برای آرمان‌ها و آرزوهای برباد رفته، در عزای مرگ آزادی مردم و وطن گریستیم.

با تعهدی که به خودم برای دادخواهی و مبارزه داده بودم، دوباره به پا خاستم و با شعار نان-کار-آزادی مبارزات آزادی‌خواهی و مطالبه حق و عدالت را با شیوه‌های مختلف مبارزه شروع کردم. با تظاهرات خیابانی، تجمع در محیط سر بسته، ملاقات‌ها، کنفرانس‌ها، مصاحبه‌ها و ... صدای زنان محروم و مظلوم افغانستان شدم.

بعد از یک و نیم سال مبارزه نفس‌گیر تحت تعقیب استخبارات طالبان قرار گرفتم و مجبور به ترک وطن شدم و به پاکستان متواری شدم. ولی مبارزه را ادامه دادم و صدای زنان و مردم مظلوم وطن خود هستم.





در خانه‌های خودمان اسیر شدیم

خالده سادات، مدرس سابق و فعال حقوق زنان

روز پانزدهم آگوست، تلخ‌ترین روز زندگی‌ام بود، روزی که تمام آرزوهایم ویران شد. ما در ولایت تخار بودیم. هرگز تصور نمی‌کردم که تخار، سرزمین عزیزم، به این سرعت سقوط کند. درست چند روز قبل، جنگ شدید بین دولت و طالبان شروع شده بود.

پدرم اصرار داشت که داخل خانه بمانیم، چون در منطقه خطرناکی نزدیک خط مقدم جنگ زندگی می‌کردیم. در سه شب درگیری و نبرد مداوم، چندین بار خانه‌مان گلوله‌باران شد، اما خوشبختانه به هیچ یک از ما آسیبی نرسید. اما دو پسر از خانه همسایه‌مان در همان روز به شهادت رسیدند. وحشت‌زده بودیم و آن روز تبدیل به بخش تاریک تاریخ شد.

پدرم با چهره‌ای بسیار غمگین از بیرون آمد و گفت که تخار هم سقوط کرده و طالبان کنترل شهر را به دست گرفته‌اند. خبر جگرخراشی بود. در ۲۵ سال گذشته، پدر و مادرم اطلاعات و خاطرات ناخوشایند زیادی را درباره طالبان برایمان گفته بودند. عمیقا از طالبان متنفر بودم.

من قبل از سقوط افغانستان مدرس بودم، اما طالبان همین راه‌هم از من گرفتند. یکی از اعضای جوان طالبان در همان جایی که من تدریس می‌کردم، دانشجو بود. او مرا مجبور به ترک کارم کرد و خودش جای مرا گرفت. من نان‌آور خانواده‌ام بودم و زندگی برای خودم و خانواده‌ام به‌غایت دشوار شد. به زودی دو خواهرم نیز از ادامه تحصیل محروم شدند.

ما در خانه‌های خودمان اسیر شدیم. طالبان حجاب اجباری را بر ما تحمیل کرد که همه‌مان را دچار وحشت کرد. در دو سال گذشته، بسیاری از دختران جامعه من مجبور به ازدواج با اعضای طالبان شده‌اند. من نگران آینده خودم و خواهرانم هستم و می‌ترسم، مجبورمان کنند با یک طالب ازدواج کنیم. یک جنگجوی طالب که قبلاً ازدواج کرده و بچه دارد، به خانواده‌ام فشار می‌آورد تا با خواهر ۱۷ساله‌ام ازدواج کند. او مدام ما را اذیت می‌کند و خواهرم دو بار اقدام به خودکشی کرده است.

برغم رنج و دردهایی که زنان افغانستان در دو سال گذشته متحمل شده‌اند، هنوز تسلیم نشده‌ام. مسیرم را برای عدالت‌خواهی برای حقوق‌مان آغاز کرده‌ام. اعتراض‌هایی را در فضاهای عمومی و سرپوشیده برای مطالبه حقوق‌مان سازماندهی می‌کنم. طالبان مدام تلاش می‌کند تا من و همکارانم را ساکت کند. بسیاری از دوستانم به خاطر من بازداشت و شکنجه شده‌اند. با این وجود، من هنوز جوان هستم و رویاهای زیادی برای آینده‌ام دارم. من اعتقاد راسخ دارم که روزی من و زنان سرزمینم به آزادی که آرزویش را داریم، دست می‌یابیم.

برغم رنج و دردهایی که زنان افغانستان در دو سال گذشته متحمل شده‌اند، هنوز تسلیم نشده‌ام. مسیرم را برای عدالت‌خواهی برای حقوق‌مان آغاز کرده‌ام. اعتراض‌هایی را در فضاهای عمومی و سرپوشیده برای مطالبه حقوق‌مان سازماندهی می‌کنم. طالبان مدام تلاش می‌کند تا من و همکارانم را ساکت کند. بسیاری از دوستانم به خاطر من بازداشت و شکنجه شده‌اند. با این وجود، من هنوز جوان هستم و رویاهای زیادی برای آینده‌ام دارم. اعتقاد راسخ دارم که روزی من و زنان سرزمینم به آزادی که آرزویش را داریم، دست می‌یابیم.



با انتشار روایت‌های زنان بر ظلم طالبان نور می‌تابانم

شمایل توانا، روزنامه‌نگار و کارمند سابق دولت

مثل بقیه روزها، صبح زود از خواب بیدار شدم، آماده شدم و به سمت اداره حرکت کردم. اما احساس می‌کردم انگار چیزی در شهر فرق کرده است، و شهر ساکت تر از همیشه بود. وقتی به محل کار رسیدم، متوجه شدم تعداد زیادی از همکارانم حضور ندارند. حدود ۱۵ دقیقه بعد یکی از همکارانم پیشم آمد و خبر شوکه‌دهنده را داد که طالبان به ورودی کابل رسیده‌اند، و ماندن در محل کار برایم ناامن است. واقعیت حضور طالبان در کابل باعث شد زبانم بند بیاید و نمی‌توانستم احساساتم را درک کنم. بلافاصله اداره را ترک کردم، دیدم در خیابان‌ها هرج و مرج شده است، و مردم بویژه زنان با عجله محل کار خود را ترک می‌کردند تا به جای امنی برسند.



تقلا می‌کردم که تاکسی پیدا کنم، ولی متوجه شدم راننده‌ها هم ترسیده‌اند و تمایلی ندارند مسافر سوار کنند. در نهایت شروع به پیاده‌روی کردم و بعد از سه ساعت به خانه رسیدم. آن روز آغاز دورانی چالش‌برانگیز برای زنان افغانستان بود. نمی‌دانستم که آخرین روز کاری‌ام خواهد بود. اندکی پس از آن، طالبان نیت واقعی خود را آشکار کرد و فرمان‌هایی برای محدود کردن حقوق زنان صادر کرد.

تقلا می‌کردم که تاکسی پیدا کنم، ولی متوجه شدم راننده‌ها هم ترسیده‌اند و تمایلی ندارند مسافر سوار کنند. در نهایت شروع به پیاده‌روی کردم و بعد از سه ساعت به خانه رسیدم. آن روز آغاز دورانی چالش‌برانگیز برای زنان افغانستان بود. نمی‌دانستم که آخرین روز کاری‌ام خواهد بود. اندکی پس از آن، طالبان نیت واقعی خود را آشکار کرد و فرمان‌هایی برای محدود کردن حقوق زنان صادر کرد.

در روز سوم سپتامبر ۲۰۲۱، تصمیم گرفتم با پیوستن به اعتراض خیابانی بایستم و صدای خود را برای مطالبه حقوقم بلند کنم. اما این نافرمانی از طالبان بود، برایم هزینه داشت و لت و کوب و شلاق طالبان را تحمل کردم. در یکی از اعتراضات به حدی لت و کوب شدم که سه هفته در بستر افتادم.

دو سال از آن روز می‌گذرد، اکنون وب‌سایت رسانه‌ای خود را اداره می‌کنم و روایت‌های زنان را منتشر می‌کنم و بر ظلم طالبان نور می‌تابانم. با این‌که اخیراً مجبور به ترک کشور شدم، اما حاضر نیستم تسلیم شوم. مصمم هستم که صدای زنان در افغانستان را تقویت کنم و هر جا که هستم از حقوق‌شان دفاع کنم. مبارزه ادامه دارد، و من در تعهدم برای بلند کردن صدای زنان افغان مصمم باقی می‌مانم.



 FemenaNet

 FemenaNet

 FemenaNet

 Femena.net

فمنا از زنان مدافع حقوق بشر، سازمان‌ها و جنبش‌های فمینیستی در منطقه منا و آسیا حمایت می‌کند. تمرکز ویژه فمنا بر کشورهایی است که فضا برای فعالیت جامعه مدنی محدود و یا بسته است و تلاش می‌کند تا درباره تأثیر محدودیت‌های فضای مدنی بر جنبش‌های مترقی فمینیستی و زنان آگاهی‌رسانی کند.

گزارش‌های وضعیت کشوری و منطقه‌ای فمنا، تحلیل سیاست‌ها و جریان‌های است که بر حقوق زنان تأثیرگذارند، بویژه جریان‌هایی که خواهان عقب‌گرد حقوق و جنبش زنان هستند.